

بن مردم باز آیند و نیکو کار باشند رسته بر آسمان بر آیند هر گاه مردم نماید بکلام
 سنگاری بخش خویشی جوید چون سخن بدداری کشید شاه پور پر بود که ویرانی
 است یا آبادی مانی پانچ داو که ویرانی تنها آبادی رواناست شاه پور
 گفت چگوئی در کشن تو آبادانی باشد یا ویرانی سر و ویرانی تن من بود و
 آبادانی روانم شمشاه گفت با تو گفت تو کار کنم پس از بهایون بخشش براند
 و مردم شهر سنگ و حشت و چوب و مشت او را کشته اندام و کالبدش
 از بیم فرو کشادند (۳۷) و هین نو چیمو ند پور هانده نوید یو نور نام
 و گور نام کاوم هین را طلبید و هم گراه کنند و دیگر آمده
 گوید که زمان و سامانها را در هم آمیزند * ازین مزوک را میخواهد که در
 هنگام شمشاهی غباد آمد و نو این مردی بود گفت از داو دور باشد که
 همکیش را دست گیرند چه نسزد که یکی سامان خدیو بود و هم آیین او نادار پس
 باید که خواسته را با همکیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش
 رود پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم آیین را ناگزیر است زن
 خوب اندام خود را یکچند هم آیین باز گذارد و زن بد روی را خود در پذیرد
 مردم عینوا از شهرهای پادشاهان دیگر که آمده بودند بد و گرویدند چه درویش

در مرز ایران کس نبود و گریه میکردند و می‌گفتند که ما بی‌مال کام بودیم بدو پیوسته و نوشیروان
 بدان خوشنختی چه شاگرد و تیار ساسان شده بود پس نو بدی چینه
 از شاگردان شت ساسان را بزرگت چیره ساخت تا او را در همه کارها و
 در اینکجهای خودش دروغ زن بر آورد و سخنی چند از آنها آلت که خود نوشیروان
 بدو گفت که ریج برده را با نارنج برده اگر مرد بر ابروی ستم است گفت آری
 پس نوشیروان سر و چگونگی ساسانانند و ختمه یکی را بدیگری میدی که در آن کار
 ریجی بزرده پس از بزرگت پرسید که یکی آمد و زمین را ساخت و آب داد
 و دانه پراگند از زمین او را رسد یا آنکس را که در پیراستن زمین ریج بزرده
 گفت ریج کار او نوشیروان پر بود تو چون زن یکی را بدیگری میدی و ختمه
 هم فراری پس بدو گفت اگر کسی کسی را بکشند و پاداش چه باشد گفت
 کشتن ستوده بود چون کشته بد کرد ما بکنیم نوشیروان گفت اگر او را بکشیم
 ده کس دیگر را بکشند یکی نیکوتر بوده پس بدو گفت ای بد مرد این آیین
 که تو اینکجهای زمین خسروی و دستوری و پرمانده‌های و پرمانبری همه بر خیزد چه
 هیچکس را بازشناسد و ترا دو گهر بنام ماند زمین همه مردم تند بار و
 با هم در افتند چون شهنشاه عباد با شهنشاه زاده نوشیروان پیمان بسته بود

که اگر مزدک در پانچ فروماند بد و سپارد و شهنشاه او را به شهنشاه زاده سپرد
 تا روز بزرگ و بسراورد (۴۸) و ایهم بود و موتور بهیم رنگا خام و موس
 کم * و من برایتو این رخا و بهیاد و رکتم (۴۹) و ایهم بهیر ترا سیام
 پدار گرهوند * تا این ایرانیان بد کار شوند (۵۰) و هر مهر شامام
 هم و روند * و از پادشاهان برگروند * ازین آن اگی دهد که من
 برایتو از ایرانیان رخ فرودستی بر وارم و ایشان را پادشاهی نیکو کار و هم و این
 شی را روشن گردانم پن از راه برگردند و بیراهی ایرانیان اسکار است که چند
 جا با حیروان سرکشها کردند و دماغ بر چشم هر مر گذاشتند و چون آن (۵۱)
 و ز بود و فرود کافمن او شدند * و پدر و پسر را بهم
 افکنند * نشان آنست که بهرام چوبین همس خسرو پرویز و شهنشاه
 بد و بدگمان ساخت (۵۲) و شمرند مهر شامام مهر شامام هم پیرار
 ا همکا * و کشند شهنشاه پرویز مرا * درین ناپسندیده
 هنگام ایرانیان گفته اهرمن سستی فرخ زاده بد بخت از شهنشاه برگشتند
 و شهنشاه زاده غیاور را بر اورنگ کیانی نشاندن جن جهاندار یزدان و
 از روان جدا کردند (۵۳) و له پد نوند هوم فرود ام موز

یونوا و ایهنت * و شنوند گفته فرزندان تو که زبان منسند
 * چه هر چه میگویند پسران تو از زبان من میگویند و درین بدکارهای
 ایرانیان پدر بزرگوار نامه نگار چارم آذر ساسان ناحما بدیشان بجا یون
 گاه فرستاده پسندیدند و در هنگام سرکشی بهرام چوین نامه روان
 داشت که با خسر و نژاده و رنافت پذیرفت و در هر دو بار که یکی پیش
 از رفتن پرویز بود و دیگر باز آمدن از روم باشکرناهما بهرام نشست
 بدان کار نکرد و نامه بار پسین را پانچ داد که آنچه پیره و خورشور میگوید است
 است میدانم من مرا آرزو دوستی جهانداری برین میدارد تا آنکه شت
 ساسان از روی آشوب گفت تا گریزان سوی نمودان ز روی و بر نمودی
 و شنه کشته شوئی از جهانداری سیر کردی و درین بار که پرویز را از
 اورنگ برگرفتند و دیهم بشیر و پیر دادند پدر بزرگوار و هم نامه نگار
 ناحما بفرستادیم پانچ دادند که سوگیری خویشان خود میکنند و ما همی انم
 کس پویستگار از بد نخواهد و از شاهان تنگ شده یک گروه بهمنی اند
 و بر اورنگ نشستند و دیگر در خورشور یا جدی پیره و خورشور شدند و تیغ
 و پرمان را با هم بخش کردند پس پدر بزرگوار سترگان پارس را و دوده

ساسانرا که در استخر بودند خواند و آن همه یزدانی و خور سرد و پر بود که اینک
 نشان روز بدور رسید استگاری و جان سپاری در ایرانمان نمائند
 (۵۴) چم چیمم کا جام کند نیز تو ارجیام ورتاه هتال بود
 چون چنین کار با کنند از میان مردی پیدا شود (۵۵) یونهار
 تاسام هو هیراک و نیراک و سیراک و امیراک
 سرویم ارتد که از پیروان او دسیم تخت و کشور و این همه
 رافتد (۵۶) و هوند برور کتام بودام و شوند سر
 کسان زیدستان (۵۷) بیرن فوشای نیمار و سیمار کسوار
 آبادلی جوار هده یوستا بنسند بجای پیکرگاه آتش
 که حاره آبادلی پیکر شده نماز بردن سو خانه که در تازیان است
 در ریگ باوران ساخته آباد است و در آن پیکرهای اختران بود گوید سودا
 خانه نماز بردن سو بردارند از پیکر با (۵۸) و هوز و هوش
 ششور و فرآب شور (۵۹) و در اهندشای
 سیمارام مدیر و انورام هام و میخود و یواک و شایام
 شمشاد و بازستاند جای تشکدهای مداین و گردهای آن

معنی فقره ۵۹
 معلوم نشد

و توس و بلخ و جابای بزرگ (۶۰) و پاییم بارهشام و رتاه ماید
 هرتال و سمین هو دم هن بلزیده ❀ و آیین گرایشان مرد
 باشد سخور و سخن او در هم چپیده (۶۱) ساسب کاش ساسب
 سامی پیش ❀ هرکس بر سوردش (۶۲) و پام پاییم و چاه
 او چسار کوده نپا و مار ❀ و آن آیین در بای ثور است چار سو
 یه باد دار (۶۳) یو هیرتیس آب فروس یید ❀ که کشتی
 خود فرو برد (۶۴) پل ارتن دم هن ❀ پس او فتند در هم
 (۶۵) و هرو انام هیرتاس و هورام دم هشام دم پدوند
 ❀ و دانایان ایران و دیگران در ایشان در روند (۶۶) و هرام
 پاییم له و انسد جم لودا دم هوت ❀ و ازان آیین نمائند
 خرمک در آرد ❀ ازین این خواهد که ایرانیان را چون دست نرسد
 ایشان و دیگران در آیند در آیین تازیان و انگیزند راهها تا نمائند ازان
 آیین درین راهها خرمون نمک در آرد و سخن چنانکه با فر همی گوید (۶۷)
 جم ناوله لابی هرام پاییم دم پاییم نه شیخه ❀ جز نام نیان
 ازان آیین در آیینهای انگیزه (۶۸) پل رسمند رمودام و ویر

مهرشام نواری ﴿﴾ پس بسندخوان و گیرند از ایشان بزدگی
 (۶۹) و ویری دم تکلیسی با بیم هام با پیام کا بیمار دم
 سپد ﴿﴾ و بینی در تازی این ان ایغان را آتشکده و پیش (۷۰)
 و بود شم هشام نوم و ز بیمار ﴿﴾ و شود دهن ایشان دو
 کش آتشکده (۷۱) و باید هام کار پومزد ام و برد ام نویند
 ﴿﴾ و رسان و مان که یزدان و اهرمن گویند (۷۲) و کند جلوه
 وزنی ﴿﴾ و کنند خاک پستی (۷۳) و سون فسون فلون
 خم دم با نام مرکار هور ﴿﴾ و روز بروز جدایی و دشمنی در آنها افت
 شود (۷۴) فیر لایید تا فر کونی بزم ﴿﴾ پس یابید شما خوبی
 ازین (۷۵) و امر و امید اید لسونه مهرنسا و رک اندیزم
 مهرنبا کام متور و رواه ﴿﴾ و اگر ماند یکدم از همین چرخ انگیزم از
 کسان نوکی (۷۶) و زندیم و ندیم متود فو ارحم رسامم ﴿﴾
 و آیین و آب تو تور سامم (۷۷) و فر جشوری و گردیشوری
 مهر فرور ام متور کم له و یرم ﴿﴾ و پییری و پیوایی از فرزندان
 نوز نگیم (۷۸) و مهر و نیام کا چیمام و رخم نوز شند مهر

ریوهرتیاچم هوت و توت مهر بناف کاف و تاف دم
 نوف و هوف ❀ و تازیان را چنان کنم که گریزنده از بیم شایون
 و گریه از جنگ گریه و شیر و سوراخ و نهانخانه (۷۹) و بروسیم
 پل مهر تور پندم او دیناس کاوه فرجیوری ❀ و فرستم
 پس از تو چم ساسان را به پیگیری (۸۰) پیروز بودیم مهر فرودام کیو
 را و مهر زاد سیتیز سیر میر ❀ یاوری جویم از یزدان اردوند گوهر
 ناپوسته کارکن فرود با همه بگوهر (۸۱) فرودام از چم کاوه فرجیوری
 بچارید ❀ یزدان را به پیگیری گزید (۸۲) و از چم سیر فرجیوری
 رام هاباری ❀ و تو از پییران بزرگی (۸۳) متور کاچم فر
 جیورام گوشته مهر ناد مندیم هر تمام فرو بکین جها چنان
 کیستاتم ❀ ترا چون پییران گذشته نامه مند و خدیو نامه بر همه
 فرودین جانیان فرستادم (۸۴) سرو کاوه مناد فرز اباد
 قیاس ❀ همه را بکش بزرگ آباد بچوان (۸۵) دام کاش
 یوله باید تو ز لیم بود ❀ هر کس که نیاید دوزخ نشیم شود (۸۶)
 چاشتی یوهی جهاخ مذیو مهر شامی کاوه تپالین رسامه

❀ خواستی که ای جهای خدای پادشاهی را بختمه ماده (۸۷) بهر و ویرکا
 جوارم و فیهر شامی بچارم ❀ اردشیر را بردارم و به پادشاه
 بگویم (۸۸) نیزور هویم بهر مزدام کیورا و بهر نزد سینه
 سینه میر ❀ یوری جویم از یزدان ارد و ندگو بهر ناپوسته کار کن
 فروز با همه گوهر (۸۹) ساب کاش نار و ج اجمکام به مید
 چم سر بر مسار و فیه ایم رسد ❀ بهر کس روانش داد پذیرفت
 چون تن گذارد بن رسد ❀ باید دانست که خوشتر روان سروش پیکر
 هوش کجیر و سیاوش و ز نامه سروشی کردار پر ماید که تیسار ناهید بن گفت
 (۹۰) فرود کاجم مدلس و ندرم ❀ به هر کار میانبوی بهر است
 ❀ پس گوید چون پیروی خرد فرایش پذیر شود بدستان زنی کشد از
 گریزی نماند و کاهش و کیش بخردی و غر چکی و کونه میان که پسندیده است
 زیرکی و فرزانی باشد و چنین پیروی کام از فرایش زشت انگیزی کشد
 و آزابد کام خوانند و زکی نبا کامی و میانه پر بهر کاری و پار سابی و شرمناکی است
 و پیروی هستی مپشی باید مرد بروی کار دویدن گیرد آزابر خاشخری و بجوی
 گویند و کم شود آزابدی خوانند و میانین مایه را دلیری و پردلی در هر

روان این ایزد فرکه واد است گرد آید خداوند پیروی فرسار و دادگر
 باشد چون ازین برست از سر و شان شود و بخدای پیوند و زمین سار
 و خور سر و ش هوش را سخن بسیار است (۹۱) پیروز هویم
 از مزد ام کیورا و هر ترا و سینه سینه میز یادری
 جویم از یزدان ارونذ گو بر ما پیوسته کار کن فروز با همه گوهر (۹۲)

با بچیم و فتم فامتور سرو ساسب کار تیک

پیدم را جام باید

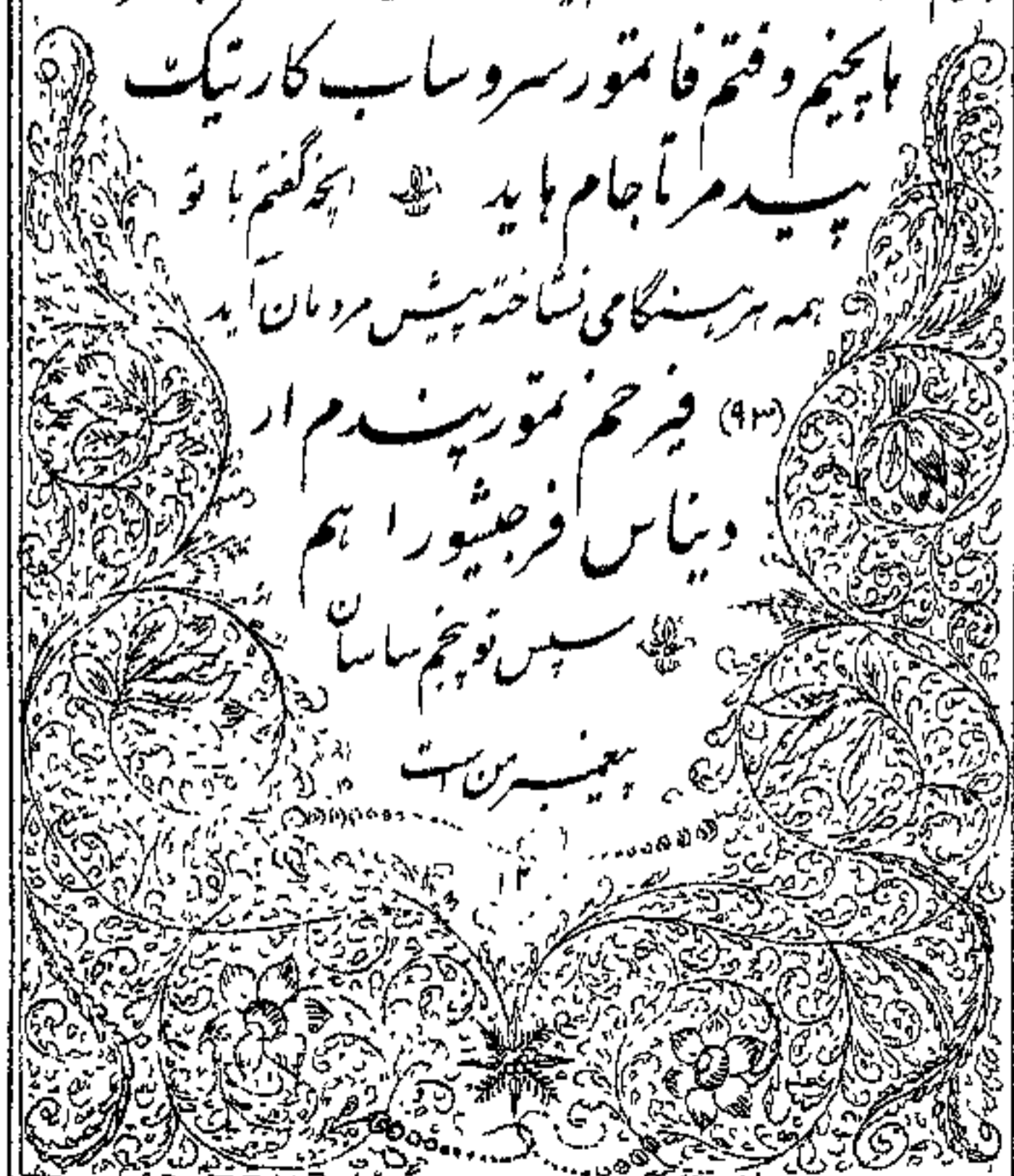
همه بر سنگامی نشاخته پیش مردمان آید

فرحم متوریندم ار (۹۳)

ویناس فر چشموراهم

سپس تو بچم ساسان

همین است





(۱) هوزا میم فو مزوان مهرهزاس وزماس هرپور
 هرپور ❀ پنایم بیروان ازمنش وخی بدوزشت گراه‌کننده
 براه ناخوب برنده ریج دهنده آزار رساننده (۲) فوشید
 شمای هرشنده هرشکرزمرپان فراپیدور
 ❀ بنام ایزدبخشایده بخشایسرمرپان دادگر (۳) فسام مزوام
 ❀ بنام بیروان (۴) هی اردیناس پندم اروندماس
 خم‌تیکرتاس نویدتاس ❀ ای ساسان پنجم (۵)
 ام ارجم کافه فرجشوریک بچاریدنت ❀ اکنون
 ترا بپیمبری گزیدم (۶) ویم میارحم اهیکت و سدار
 تیمارله یوسار ❀ وودوست منی وراه راست پوشان
 (۷) و سمدار فرز آباو او ❀ وراه راست راه بزرگت

زجمله فقره
 درکتاب
 مام نیست

چیسند
 ۴۱


نامه ششم ساسان

آباد است (۸) فرین هوکا ~~...~~ آیین اورا فیروز
 (۹) هیرکاش له پاید یوا همکا ~~...~~ لاید ~~...~~ هچکس
 باشد که مرا جوید و نیابد (۱۰) و این بود یوا همکا ای له
 شاله ~~...~~ و هچکس نیست که مرا هست ~~...~~ و نیست شاله
 (۱۱) سرو شاله ای همکا مزد او خم است ~~...~~ همه دانند مرا
 بایه دریافت خود (۱۲) چمیراه خادویند و چمیراه اکیل
 ویرفته اند ~~...~~ چیزی میگویند و چیزی پیش گرفته اند (۱۳) و
 سمندها مگاشالند یوا آب وارند ~~...~~ و راست و درست
 آزادانند که خود دارند (۱۴) و هم از دو یک هر دو ام چمیراه
~~...~~ و این ناراستی از دو چیز است (۱۵) ایداه لاشالیکت و
 هور میتاریکت واد ~~...~~ یکی نادانی و دیگری دستی آب (۱۶)
 ام پر سور تیم مرتاجام کا و جاو ~~...~~ راه راست تو مردمان
 نمای ~~...~~ سپر ماید ای ساسان چنم هچکس نیست که مرا نخواهد و بخوید
 و با خواهش خویش نیابد سر امر بخویند و بایه دست خود می یابند و هیچ
 گروهی نیستند که گویند مرا نیست هر چه میگویند از دست و راست دانند

جز آنکه ایشان درست نپذیرند و شوه این دو چیز است یکی بخت نادانی
 که از بجزوی آنچه شاید درست شمارند دوم آرزو که خواهند مردم را بخود
 گردانند و بزرگی و پیشوایی دوست دارند و سرآواری آن فرزه در گهر ایشان
 نیست ناچار بکاست کاری و زند بهار آزاری و منشته و بجزدانه گرویی
 بنا ساخته خود سرور شوند (۱۷) **ف سهام مزد ام** **نبام یزدان**
 (۱۸) **فرشید یک باج کاجیک میر اسپام کایو هر چو**
کاشمروند دیدی بد کاری ایرانیان را که پرویز کشند (۱۹)
بام کاش کایو اسپم پم و شید و نت سپام پم و ند
سند انکس را که من بشیدم اینها برانداختند (۲۰) **کام**
با پچیم اسپم باج کاج کیدند له لابند برای آنچه این بدکار
 کردند نیابند (۲۱) **ور جابنت و شامی خم هوز یک نوز**
یک میامکا در سام بجای گرامی بود و برتری خواری ایشانرا
 (۲۲) **هپامکا پود و تو سر یک کتونا م هزار یک و شنت**
ایشانرا بدوستی کیان گرامی و خند داشتم (۲۳) **نین هزار**
کتونا م دل اج هزار خام ایام **هیکت هزار ایام** (۲۴)

زرغون لابند ❀ اینک از تازمان پاداش یابند (۲۵) کم وارند
 هر سیر پور دام و نو پور دام سوشته نو دکا ❀ بر وارند
 از سبز پوشان و سیه پوشان کشته خود را (۲۶) و هو و اشترام فر
 جاه پابند هر و یک ❀ و پادشکران گروهی باشند از می (۲۷)
 دم هن اسیاده و یاج کاج و با پنجم فرزند هیشام و فده هن له
 کنند ❀ در هم افتاده و بدکار و آنچه بزرگ ایشان گفته نم کنند
 (۲۸) و پود خم تویم فرزام نو دکا شمرند ❀ و بهر نو بزرگان خود را
 کشند (۲۹) سوروی هیشام زنده بار شمر دن و زمیاری هونه
 سر را و ردن ❀ و نیکی و ارزانش ایشان زنده بار کشتن و نماز
 پای نیوتش کردن (۳۰) و نیم کاریه سمره هوند ❀ و نمودان
 نیز چیره شونده (۳۱) چم هو دز سوف نوز کا و سرر چیمام هو د بام
 باسیم هر تو ناف پو امر فرزند کا و یما پند له زالرج ❀
 چون هزار سال تازی آیین را گذرد و چنان شود آن آیین از جدا یساکه اگر به
 آیین گردنمایند ندانندش (۳۲) و چنان هیر تا سیام کا ویزیک
 یوینوشیکت و فت کاش هر هیشام له ید نو د ❀ و چنان

ایرانیان بدیننی که خردی گفته کس از ایشان نشود (۳۳) امرستود
 نویسند ویدار لایند ❀ اگر است گویند از آریابند (۳۴) و شای
 خم بنوشیک فاجار ختماس فامیشام پرواد مند ❀
 بجای سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان پاخ دهند (۳۵) هزیا جکا
 جیک منوشام ادیوچم وزو بر شام فرهوش نوشاه
 هزیر تاسیام هارون تیند ❀ از بدکاری مردمان است
 که چون کی شاه فرشته منشی از ایرانیان بیرون رود (۳۶) هی ارونیاس
 ارجم کا و مند ام پید باید ❀ ایاسان ترار بجمایش آید (۳۷)
 تیم فرجیور اجم ادیک ❀ تو خوشتر من هستی (۳۸) ام
 منوشام له ورسند هیشام کایاج اوله تور کا ❀
 اگر مردمان نگرند ایشان بدست نژا ❀ چه پایه پیام گذاردن نه بین
 که مردم همه آزاد پذیرند و اورا بخسروی بر وارند و نه کام آن است که سر او
 برتری و سخن راسنکوی قویی (۳۹) هیشام فو و دارجم بایس
 چکان براه تو آید (۴۰) و دم بایس ارجم فرجیور یک
 هورانگت زاهد ❀ و در تخمه تو پیغمبری همیشه ماند (۴۱) کلیار

چهار یوانندام مزدام رفسد  اندوه مدار که انجام یزدان
 بخشد (۳۲) ویندام هر تو هر تیاید هر و تیاام تو یزد چم
 هوک هر نو فاه و نو فاه و انجام از بیم ده شاد و و ندان گریزند چون
 موش از سوراخی بسور اخی  یزدان این بنده سپاسدار خود را در هنگام
 پرور که بر و فرستاد و پدر بزرگوار این چم را از جهان برین دریافت و
 سترگان و شهنشاه نیز در خواب دیدند و با توه آمده بن گریزند و دوا دار
 مرا چندان باره برافزارا و احت که نیارم شمر و هنوز جهان افراش در کار است
 و من آن استن را برابر یوجه دیدم در دریای روانسار و روانسار را
 یوجه دیدم در دریای خردستان و خردزار را یوجه دیدم در دریای کوه

یزدانی

انجام یافت گرامی را از نامه یزدانی



بنام ایزد بخشنده بخشای شکر مهربان

بگذار تمهید تمهید مبدع و خالق جزو و کل و توطئه تجید انبیا و رسل

علیه السلام که بادیان طرق و سبیل اند بر عارفان بصیر و واقفان حسیر
 کشور صورت و ملکات معنی مستور نماید که کتاب سستطاب و سایر
 یعنی کلام ربانی و صحیفه آسمانی که درینو لا اقل و اجمل عباد فیروزین مرحوم
 ملا کاوس بمعاونت و مظاہرت صاحب عالی شان افتخار علمای زمان
 و استظهار فضلاء دوران واقف علوم متقدّمین و متأخرین ستر
 اولیم ارسکین صاحب جلیل المناقب بزبان انگریزی ترجمه و در طبع خا
 بندر معجورّه یعنی معروف بگوری مطبوع و منتشر میگردد تا بقیض آن مجموع
 تحفایق عرفان یزدانی و دقائق ایقان سبحانی که مجلی است از صحف معصده
 شرایع جمیع انبیا و بستنی است از کتب مشرّحه تاجی حکا و عرفا هر
 نقطه اش تا لیفی در شناخت خدای عزوجل و هر نکته اش تصنیفی در اسرار
 موجود ابد و ازل بشریت اقیار ابد رجاست نعیم و سذریست شقیّا
 بدرکات حجیم محمولست بر پانزده صحیفه مارله بر پانزده پیمبر که اولین
 آنها حضرت مه آباد و آخرین ایشان حضرت ساسان چشم و از آن
 جمله حضرت زرتشت سیزدهم است امید که جمیع دانشمندان محم
 و صاحب خردان بنی آدم بهره مند و مستفیض گردند باید دانست که با

اصل صحایف منزله اصلا و قطعا مناسبت بزبان رند و پهلوی و دری
 بلکه جمیع اسنہ مشهوره طوایف مختلفه این زمان نذار و در عصر خسرو
 پرویز که معاصر هرقل که آرقیاصره روم و بعد نه سال از قتل خسرو ارکین
 سلطنت و اساطین دولت قدیم کیاسره ایران بسبب تسلط اعراب
 منزله و مخمل گشته حضرت ساسان پنجم این صحف را بزبان فرس
 در غایت سلاست و فصاحت و بلاغت که لو ان اللد بهر سمع مال من
 حسنه الی الا صغاه ترجمه فرموده و هر یک از آیات بیات که محتاج
 زیادت شرح و بسط است بعد ترجمه الفاظ آیات شرحی واضح مرفوم
 تا طالبان را در یافت سهولت میسر کرده و الخ فنتی بزرگ بر ایندگان
 نهاده چه بدون ترجمه اوراک آن بهیچ وجه ممکن نیست و این صحیفه مقدسه تا
 عهد شاه جهان غیره اکبر شاه و رز د عرفا کاشمس فی التضحی ظاہر و کالبه
 فی الدجا هوید او بعد از آن از بصایر اولوالابصار در حجاب انحقا ستنأ
 مخفی و ناپید بود تا آنکه قبل ازین بچهل و چهار سال در اوقاتیکه والد ماجد بسبب
 تحقیق اختلافیکه فیما بین فارسیان هندوستان در خصوص یگانه فارسی
 بر وجودی واقع سفر ایران احتیاج و اقل نیز همراه بوده در دار السلطنه

اصفهان این نعمت عظمی ایزدی نصیب والد ماجد گردید و مصنف کتاب
 شایسته آن چهارچمن فرزانه بهرام بن فرهاد که در فرقه زرتشتیه از
 اعظم حکما و در عهد اکبر و جهانگیر بوده غایت عیادت و نهایت رحمت
 باین صحف مقدسه داشته و حکیم بهمان تبریزی جامع لغات بهمان
 قاطع که فی الواقع اشهد و اکمل سایر فرہنگهای لغت فرس و در عهد شاه
 جهان بنام عبدالقد قطب شاه که از جمله سلاطین ملکت دکن بوده آن
 فرہنگ میخند هوش و ہنگ را جمع فرموده شاید بفوز و فیض مطالعہ
 این کتاب سخطاب فایز و مستفیض گشته چه اغلب لغات این صحیفہ
 بانام نامیش کہ در فرہنگهای دیگر مفقود الذکر است آورده و مؤلف
 کتاب دبستان المذاہب کہ بظن غالب این حقیر میرود الفخار علی نام
 دارد و در مؤلفہ خود مذاہب مشہورہ اہل عالم تطیر و تحریر ساخته از کتاب
 سخطاب و سایر کیشہای جداگونہ اہالی ایران اخذ و با اکثر ارباب
 آن مل نیز ملاقات و مرقوم فرمودہ و سر او لیم چوش کہ در ہنگام
 خود اعلم علما و افضل فضلائی فرقه علیہ انگریزیہ و قاضی القضاات بندر
 کلکتہ بودہ اگرچہ کتاب و سایر ماوجود جستجوی بسیار با و رسیدہ اما در

یکی از تالیفات معتبره خود از کتاب دبستان که مؤلف آن قسطنطین افشار
 اخبار ماضیه ایران از مشکوٰۃ این صحیفه کاتبه نموده ذکر می کند منتخب و مرقوم
 فرموده که از آن اذکار احوالات مطبوسه سوالی از منتهی الاحیای تازه
 و انجمنی بی اندازه بخشیده و چون این کتاب بفرود واحد منحصر و ثانی
 آن منقود الاثر و این اقل اکثر اوقات باصحاب علم و ادب در باب عمل فرقه
 انگریزی در دولت مجالست و سعادت مکالمت میسر و فطرت و جبلت
 این گروه حقیقت پژوه تفحص غرایب اخبار و تجسس عجایب آثار و تقریر
 کتب انبیا و حکا و تخریس نسخ عرفا و قد ما مفسور و مجبول بنا بر آن جستجو
 و پرسش رسایل باستانیان ایران میفرمودند و بعد اطلاع بر وجود این صحیفه
 متبرکه که رغیب و تخریس ترجمه آن در زمان انگریزی میبودند تا آنکه بواسطه
 مغفرت مآب امین الملک گورزدنکن فرمانفرمای بندر بمبئی باستیاده
 تمام باوجود اشتغال عظیمه ریاست و مملکت ترجمه مشغول و بذل جهد
 در تمام و انتشار آن مبذول میداشت اما از اجل امان نیافت و این
 امر حلیل در خیر تعطیل افتاد بعد از آن سرور در باب افضال و کرم مشفق
 محسنه شیم جنرل سر جان مالکم بهادر از انگلستان بمنو نشان ملا طغه

ملاحظه ملاحظت ارسال و تاکید خست تمام ترجمه بلا تصور و اجمال مرقوم و خود
 نیز در کتابیکه مشتمل بر احوال ایران بزبان انگریزی تالیف فرموده شمره از اوصاف
 این صحیفه مشرفه مندرج ساخته بصیت بدت و نفاست از افرع الباس
 سامعه جهانیان گردانید چون اشارت به جزال صاحب معزالیه بانجام این
 مہتم عالمقام مجدد اعرصه دریافت و این حقیر نیز بدنی صرف اوقات
 در دریافت زبان اصل کتاب و مضامین آن بالغات فارسیہ غیر
 مستعمله زمانا سبدا مصروف و بانکہ بجل جلی موصوف بتصحیح سہو و تصحیف
 لغات و تحریف عبارات کہ از کتاب در صحیفه واقع شده بود پرداخته و
 بعد شقت فرادان بقدر وسع و امکان از خود زاید مصحح و منقح ساخته بعضی
 لغات و اصطلاحات کہ منسوب بعلم ہیأت و الکلیات حکمت و اہل تصوف و
 در فرہنگہای لغات مشورہ حال و کتب علوم متداولہ مدونہ علمای اسلامیہ
 یافتہ شد از کثرت مطالعت و عمارت کتب علوم مسطورہ کہ درین زمان
 مستعمل است لغات و اصطلاحات مجہولہ را با بہتمام نام و مناسبت
 مقام و تطایف معنی بدعای کلام معلوم گردانیدہ فرہنگی علیحدہ حاوی
 لغات متداولہ و غیر متداولہ این صحیفہ قدسیہ مرقوم تا طالبان را

بیشترت⁺

معانی سهولت مفهوم و حالت منظره باقی نماند مگر سه چهار لفظ که معنی آن
در حجاب احتجاب محجوب و در ذیل آن الفاظ مکتوب که معنی معلوم نگردیده
امید آن مکارم اخلاق ناظرین انصاف آیین آنکه چون این ناقص بحمل و بحر
مصرف و بنیادانی و تصور منصف است اگر بمواضع خلل و موافق زلال مطلع
شوند در اصلاح آن کوشیده و بذیل عفو و اغماض پوشیده اربع بی
و به کوی حبتناب فریاد و الله ولی التوفیق و منه هدایه الی واء الطرف
و اصل این صحیفه کامله در یکت جلد علیحده ترجمه آن در زبان انگریزی و فرنگت
بخط فارسی در جلد دیگر مطبوع و بنام نامی و اسم گرامی جنرال صاحب معظم
مشهور و مشهر گردانید و قیمت این برود جلد معاسی و پخرویه معین است
و اگر چه عادت است که گذارشیکه مشتمل بر کشف حقیقی باشد مقدم مسطور
میگردد و لکن بمباد مالک در اب و رب الازباب بر کلام حضرت الهی عبادت
ست و واهی خود مقدم داشتن ترک ادب دانسته بر سبیل تبصرت
و در آخر صحیفه ثبت و این شطحیات را بارقام ابیانی چند که امون من بیت النبوت
ازین صامت کالحت در تاریخ ختم ترجمه و فرنگت اختتام ساخت الحمد لله الی
هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

آیات تاریخ

گشت با فرینگت بنجام و نام
 بود پوشیده چه گنج زر بنجاکت
 سوی دیدارش کسی راه بیست
 اشکارا سا ختم از هوش و ویر
 تا که فهمیدم از آن احوالها
 می نیاید آن بعون و اورس
 از خدا شامل چه شد لطف و عطا
 کجی از معنی برون آورده ام
 می نیاید در کف انقصود گنج
 مخفی بد اشکارا گشت باز
 روح بخش طالبان معنوی است
 منظر اسرار آفرین
 در ره حق رهروان راهت شمع

شکرند ترجمه حسب المرام
 این گرامی نامه یزدان پاکت
 هیچکس از نام او آنگاه بیست
 شد مرا توفیق ایزد و سستیکر
 روز و شب ناموده ام من سالها
 بدست او ان لفظ کاندرفهم کس
 یکت بیکت حل گشت بی ^{خطا} بیب
 گرچه پنج عید و مربرده ام
 آری آری هیچکس نابوده هیچ
 این حقیقت با کز ایام در از
 لب اسرار خداوند غنی است
 مطلع انوار انوار آفرین
 شرح و حکمت اندر و گردید جمع

حاکمی احکام از بنی و جوارز
 سالکان را در طریقت بنیاست
 عقل و نطق عاجز و صف این گستا
 و اصف خیریکه باشد ذات حق
 آنچه بنوشتم در فریبک لغات
 یارب از لطف و عطای بیکران
 چشم منصف را از پر نور و دار
 آنکه را ایزد عطا کرده حسود
 بیکران منت نهد بر جان من
 ناقصی گرا از غم در جهل خویش
 باد مقطوع الیه من آن خود پرست
 چشمش باریج بهر چشم نام
 از جلوس یزد و جرد شهر یار
 روز بیستم ماه اسفند در بود
 بد صد و پنجاه و هشت و یک هزار
 هست ایجا از سخن حسن کلام

با وی راه حقیقت از مجاز
 قاید جان سوی عرفان حد است
 کین دو همچون فوره اند این آفتاب
 عقل و نطق ایجا چه یار و زو نطق
 گرچه دانم نیست غیر از رب است
 سار مبهولش بنزد و مشلان
 دیده نامنصفان را کوردار
 که خطایی را با صلاح آورد
 که بجز آورده او نقصان من
 سازد از وی یک سخن کم یا که بیش
 خشک بادش در نوشتن هر دو دست
 و او با تفت با سخا و ارامت سلام
 سال و مه مهیم گلو گو آشکار
 که تکاپو نامه آسایش نمود
 سال کین کنج نهان شد آشکار
 با در خواننده از ناظم سلام



سپاس و ستایش مقیاس مبرکات یزدان بی نیاز را سزا است که سزا سزاستی
 بی آغاز و انجام قطره است از دریای علم عیاشانش و کل جهان و جهانیان تمام
 ذره است از خورشید سمر نامعدودش درود و تحیات بی شمار بر او دهر
 و خشود و خشوران یعنی سیمبران برحق که بمعرفت علم حقیقی حلق بسوی خالق
 رسانائی نموده اند و شکر و حمد پروردگار را که درین ایام سعادت فرجام
 که سرزمین ایران زمین حمایت و عاطفت علیحضرت شاهنشاه
 ایران السلطان بن السلطان و الخاقان الخاقان السلطان
 ناصرالدین شاه قاجار خداوند ملکه و دولت و زید الله عمره
 و عدالت پیرایه یافته و از پرتویک نبی و رعیت پروری شهنشاه
 ستوده روز بروز علم و هنر رواج گرفته چون این خاکساران شهریاران
 اردشیر پور خدا داد اشیر کجان و پروریزان شاه جهان پور مهربان گو درز

الشیخ میرزا محمد شاهی و بهرام ابن شاد و ری پور مهربان رستم الشیخ نعتی
 که این خاکساران همیشه طالب بودیم که خدمتی بملت و هم وطنان
 کرده باشیم تا اینکه درین زمان فرخنده توانان که هر کس را روی دل
 بسوی علم و هنر است وقت را عنینت دانسته و در یافت
 نمودن این کتاب برآیدیم تا آنکه معلوم شد که قریب هفتاد سال
 قبل مرحوم معفور ملا فیروز پور ملا کاوس که یکی از علمای آن عصر بوده کتاب
 و سایر آسمانی را چاپ نموده است و درین فیل زمان از آن کتاب یک
 جز نامی باقی نمانده فقط یکت جلد از آن در کتاب خانة مرحوم معفور
 ملا فیروز سابق الذکر دیده شد و بعد از آن یکت جلد هم در نزد حسرو
 بن بهرام کرمانی دیده شد لهذا این خاکساران در چاپ نمودن و منتشر
 کردن این کتاب آسمانی بسوق تمام سعی نمودیم امید که دانشمندان
 و صاحب خردان مستفیض گردند یکت هزار جلد بجلیه طبع در آید
 که سیصد جلد از آن را به قیمت بفروشد و مئضه جلد دیگر را بطریق
 وقف بهم کیشان خود در مدرسه وقفی داده شود بموجب فتوای
 که ذکر میشود

پنجاه جلد آن در سبستی در هر مدرسه و بهر شخصی که مصلحت باشد و یکت صد پنجاه
 جلد آن در کرمان و در مدرسه وقفی که حال برپا نموده اند تا آنکه نو آموزان بهره
 ور گردند و هر کس و کمال این خاکسایان است در کرمان مختار میباشد که هر وقت
 که یکی از درجه مدرسه را به معلم بدرس کتاب مزبور شروع نماید واده و قبض رسید
 از استادان و صاحبانیکه کار گزار مدرسه باشند در یافت کرده به کترینان
 رسانند و پانصد جلد کتب مزبور را در هر مدرسه وقفی داده شود از قرار فوق که
 ذکر شده بهمان طریق داده شود و زمان امتحان اطفال مدرسه مزبور هرگاه صاحبان
 و کار گزاران و استادان مدرسه هر طفل را قابل دانند بطریق بخشش داده و بدفعات
 قبض الوصول دریافت نماید هرگاه غیر این کند معلون و مردود میباشد
 خزنده و فروشنده این مقصد جلد کتاب بعنست خدا و
 نفرین رسول گرفتار باد و سیصد جلد که برای فروش است
 در تحت و بیاجه از منبر (۱) الی منبر (۳)
 میشود با مهر و امضای این کترینان باشد
 هرگاه بدون مهر و امضا
 خرید و فروش شود فروشنده و خریدار هر دو مواخذ خواهد بود مت و استلام

فہمک لغات کتاب ستارک

نام ایزد بخشايد بخشايش گهربان

باب الف محدودہ (اب) سکون بامی بجد نام یکی از عناصر در بعد و بمعنی آبرو و عزت و دولت و قدرت (آباد) بمعنی محمود کہ مقابل و بران است و درود و شاد اسم اولین پیمبر از پیمبران ایران کہ اورا مہ آباد و بزرگ آباد نیز گویند و بمعنی یزدان پسند و یزدان پرست این دو بمعنی ازد سائیر متلی شد (اب کرد) بکسر بامی بجد و ضم کاف نازی آبی را گویند کہ رنگ و بود مزہ آن نگشاید باشد ازد سائیر موم (اب مند) نفتح میم صاحب دولت و عزت (ااعتین) بروزن کابین نام پدر فریدون و بمعنی کامل النفس و نیکو کار (اخشج) بکسر شین بمعنی دشمن و نقیض و ہر یک از عناصر در بعد را نیز گویند (اخشجان) ماتحت فلک قمر کہ محل موضع عناصر باشد (اور) بروزن مادر بمعنی آتش باشد (ارامش و او) بکسر میم و شین بمعنی اعتدال باشد در ان نظام مہام کہ در نازی نظام کل گویند (اراش) بکسر ثالت بمعنی معنی کہ مقابل لفظ است (از) بمعنی عرض است (ازاد) خیریکہ

فرهنگ و ساینر

مطلق عیب نداشته باشد و نجاست یافته و بمعنی بسط که متقابل مرکب است و کسی را نیز
گویند که قطع تعلق از ماسوا الله کرده باشد (ازردان) بفتح ثالت نام فرشته که رب
النوع درخت سرو است (ازاسا) بمعنی شبیه و مثل مانند (اسمان خشج) بکسر
و شین فلک قرأت که آرزای آسمان دنیا و سماوی دنیا نیز گویند (اسمان عزیز) آوردن
ابر که بتاریعی گویند (اشام) خوردن و آشامیدن اندک که بتاری قوت لایموت
گویند و نوشیدن آب و شراب و امسال آن نیز آمده (اشوب) بهم برآیدن
و در غضب شدن (آغازگاه) به معنی مبداء که حضرت یزدان باشد و فلک لافلان
نیز گویند چه جرم او مبداء حسیماج بصفت خسیسه گردیده که آن ماده و جهت است
(آغازنده) مراد از بار تعالی است جل جلاله (آگفت) بکسر کاف فارسی محنت
و آزار و آفت و بیمار (الایش) آلودگی و پلیدی و کنایت از تعلقات دنیوی
(اشام) نام عقل فلک هشتم که فلک البروج باشد (اموده) پر و مخلوط و ترجمه
لفظ مندرج (اموز کار و خورشوران) کنایت از بهوشنگ پسر سیاک است
(امیخته) چند چیز بهم مخلوط گشته و ترجمه لفظ مرکب که متقابل سیط است (امین)
معنی مزاج و طبیعت باشد و این عبارت از قوتیست که موجود باشد در جسم و در
قوت را شعور بود یا پنجم از وی صادر شود (امیخ) بمعنی حقیقت باشد که در برابر

مجاز است (ایمنی) بمعنی حقیقی که مقابل مجازیت (آن) بمعنی هیئت که شخص و تعیین باشد (استمان) محل و مکان هویات و تعینات (اینان) صاحبان هویت و شخص (اینگیده) تصور و اراده کرده شده (اییده) زمان مستقل

❖ باب الف مقصوده ❖ (ابرکار) بروزن اشکبار حیران و مختار و سرگردان

(اپرخیده) بفتح اول و ثانی کلام صریح و روشن و بی رمز (اجفت) بمعنی طاق که برابر

جفت است (اجنبان) ساکن و نامشکوک (حشیج) بمعنی مخالف و یکی از

غناصر اربعه (ارج) قدر و مقدار و قیمت و اندازه (اروش) بروزن سرپوش

اسم جرم فلک قمر (ارزانش) بکسر نون خیرات و تصدقات که به مستحقان دهند

(ارلاس) نام عقل فلک عطارد (ارمنا) بفتح اول ثالث نام جرم فلک قمر

(اروند) بضم اول عین و خلاصه و زبده هر چیزی باشد (ازلاد) بروزن فریاد بمعنی برگز

و اصلا و قطعا (استخر) بکسر اول از سلطه همیشه که مشهور تحت جمشید و قریب شیراز

(اسقمان) بکسر اول ففتح فائو نامی فرشت بمعنی برگزیده و نام یکی از اجداد امجاد حضرت

زردشت است (اشکیود) بروزن اصلی بود مرکب را گویند که برابر سیط است

(افراز) بمعنی بلند که تباری علو گویند (افرازستان) عالم علوی (افزار)

الآت و ادوات از باب صنعت (اکرانی) بفتح اول و ثانی مرکبات غیر نام

ترکیب چون ابرو باد و برف و باران و مثل اذکات (اکنون) زمان حال کہ تبازی
 الآن و الہین گویند (ابنانه) شریکت و ہمسر (ابنۃ) بمعنی پر و بسیار خواہ مردم
 خواہ چیز دیگر (انجام جاوید پیوند) بکسریم مراد از ابد الابد کہ آن ناقص ہی باشد در
 مستقبل (انجم داد) نفع اول و کسریم اسم خورد و عقل فلک شتری (اند) بروزن و
 معنی چہ است و شماریت غیر معلوم (اند رسیدن) تصور و تحیل نمودن (انگیز) باکاف
 فارسی رنگینچہ و بلند نموده و برخیزانیدہ (انگیز) سبب و باعث چیز یا (اوجیز) بروزن
 موریر حقیقت و ماہیت چیز می (اوجیز) بروزن و معنی اوجیز (اوستا) نفع اول
 و ثانی نام کتابیکہ بر حضرت زردشت نازل شدہ و معنی آن بہین ستایش و مہین بنایش و
 ستا بکسر اول محقق است (اورنگ) تحت و سریر پادشاہان -
 (ایزاب) نفع اول و کسرون نام علی کہ رب النوع حضرتش است و زرتشتیان اورا
 اروی بہشت گویند (اویرہ) بروزن ہمیشہ بمعنی خالص و پاکت و پاکیزہ و لفظ اویرہ
 کہ در نامہ حضرت یسایان آمدہ بمعنی ناپاکی است چو فارسیان را بدان سانکہ الف و صلی
 میباشد مثل افریدون و ستم کہ در اصل فریدون و ستم است و الف و صلی است الفی بہت
 کہ اعادہ معنی لائی قیہ میکند و ضد معنی موصوعی می بخشد (اویش) بضم اول و کسر ثانی بمعنی ہواست
 کہ شخص و تعیین باشد (اویہ) بروزن سویہ بمعنی ہویت (اویلی) ہویت (اویان)

هویات (اویشکان) با کاف فارسی هویات (اویها) هویات (اویسان)
 موقع و موضع هویات (ایهمه) بفتح اول ثانی ناقص و ناقص و بعضی از اجزای کل (ای)
 بکسر اول معنی اینکه عبرتی بدان گویند (ایتگینی) با کاف فارسی بر وزن پیش بینی خانه دار
 (ایزو) بکسر اول فتح ثالث نامی از نامهای بر وزن پاکت و بر فرشته نیز اطلاق شود
 و ایزدان یعنی فرشتگان * باب بای عربی * (باختر) معنی مغرب است
 که جایی غروب کواکب باشد و آنکه از باب فرنگها از لغات الاصله و سمره یعنی سر
 نیز آورده اند هوست (باد اهنک) بکسر اول آواز و صوت و صدا (باد افراه)
 سکون فامعنی عقوبت و جزای افعال بد (باد پیش وز) بکسر اول باد تند و سخت
 (باد کم وز) باد نرم و آهسته (باد نو) بکسر اول آواز و صوت و خوانندگی (بازو ارش)
 مخالفت کردن و کسی از کاری بازداشتن (بازگونه) معنی دارونه که بسیاری عکس
 گویند (بازگیر) با کاف فارسی در برهان قاطع معنی تار بچدان و تار بچی مرقوم اما آنچه
 از سیاق عبارت و سایر معلوم میشود و در نامه حضرت زرتشت در ترجمه فقره
 یکصد و هفده معنی اعتراض و سرزنش و توبیخ خواهد بود (بازمان) معنی توقف و معنی
 موقوف نیز آمده و افاده معنی امر نیز میکند یعنی موقوف دارو (باز نمود) ترجمه لفظ توضیح
 که آشکارا کردن باشد (باس) قدیم که مقابل حادث است (باسایتر) معنی تحقق

فرهنگ

نگریده اما از روی قیاس شاید شرح و تفسیر باشد (با ستار و بیستار) از الفاظ متتابع
 است چون فلان و بهمان که در اوصاف مجوله مستعمل است (با ستان) زمان
 گذشته و کهنه و قدیم و کنایت از دهر و عالم نیز هست (بالش) بکسر لام نکره
 و زیاد و افزون شدن (بالنده) نموکننده و افزون شونده (بالیدن) بمعنی بال
 که مرقوم شد (با بسته بستی) ترجمه لفظ واجب الوجود است و در کتاب برهان
 قاطع معنی با بسته بستی ممکن الوجود مسطور و آن غلط محبت (بایش) بکسر ثالت بود
 هست و موجود شدن (بخش) حصه و بهره و قسم (بخشایشگر) صفتی از صفات
 حضرت یرودان یعنی عطاکننده عمر مردم و پاسبانی کننده ایشان از آفات و آرزنده
 گناه در آخرت و این صفت مرادف الرحیم است (بخشایده) صفتی از صفات
 بار تعالی یعنی شفقت در رحم کننده بر مردم وجود و حیات در دنیا و این مطابق با رحمت
 (برآمد جای) بمعنی مصدر است که جامی صدور و بیرون آمدن باشد (برآمدگاه)
 بمعنی برآمد جای است (بر بست) راه و روش و قاعده (بر بستگان) جمع بر بست
 (برترین سپهر) فلک الافلاک یعنی فلک نهم (برجیس) نام ستاره شتری —
 (برش و ید) بضم او ان کشائی و ثالت زجبه قطع نظر است اگر گویند برش و ید از همه کردم
 مراد آنکه قطع نظر از همه کردم (برش) علوشان و شوکت و عالیشان ترجمه آن است

(بر ماسیدن) لمس کردن و سودن چهری بچهری (بر موده) چیزی که بعبری شی گویند
 (بر موده) بمعنی بر موده (بر نهاد) طرز و روش و قاعده و قانون (بر نهادن) جمع بر نهاد
 (بره) حیوانی است معروف و نام برج اول از بروج اثنا عشر فلکی که بنازی حمل خوانند -
 (برین فرهنگ) علم الاهیات حکمت که علم بصانع تعالی و عقول نفوس باشد و نام کتاب
 تصنیف تهورس دیوبند (بز) بضم اول کو سفند است مشهور که بعبری می گویند و نام
 برج دهم از دوازده برج فلکی که بنازی جدی خوانند (بزه) گناه و عصیان (بسائی)
 بمعنی متعدد و متکثر هر گاه گویند که چیزهای بسائی مراد اشیا می متعدد باشد (بسین)
 معشوق و محبوب (بس خواسته) مطلوب و محبوب (بشین) بکسر او اعر ثنائی بمعنی
 دانست اعم از ذات واجب تعالی یا ممکن (بکند) نفتح اول کاف فارسی است
 (بن) بضم اول بسیا و پایان و انتها بمعنی از برهان قاطع مرقوم اثنا برعم این ناقص
 از لغات الاضداد است که بمعنی استاد و ابتدا هر دو باشد (بندور) نفتح اول و ضم
 ثالث نفس منطبه فلکی که قوت متخیله فلکی باشد (بندوران) جمع بندور (بندیشه)
 روزن و معنی اندیشه (بندیشها) جمع بندیشه (بوابش) قدیم و همیشه و سرمد و جاود
 (بود) بر وزن بود بمعنی هستی که بعبری کون گویند (بوش) بضم اول و کسر ثانی بمعنی
 که هستی باشد (به آئین) خوب دین و نیک مذہب (به تمام) بفتح اول نام فرشته

که رتبه النوع ابرویخت (به خود) لایق و سر او را (بهرام) نام گویند و نام
 سپهسالاری که به فرزند شاه ولد نوشیروان عادل باغی گردیده بود (بهرام) بفتح اول
 نام فرشته که رتبه النوع جوهر لعل است (بهرامان) بر وزن فرمان با قوت سنج (بهره بود)
 علت و سبب چیزی (بهمن زاد) نام عقل فلک سنج (بهنام) بفتح اول نام آفریده
 که فارسیان بهمن و حکمای تازی عقل اول گویند (بیارش) بفتح اول کسر رابع تدبیر و
 علاج و چاره (بیاس) بکسر اول نام برهنی بغایت دانستند (بکران) بفتح کاف
 لاتماهی و بلاحد (بیایه) آنچه از ماده متکون شده چون عقول و نفوس (بیمال)
 بی مثل و بیمال (بموری) بضم میم صلابت و جهالت (بورسپ) مخفف بورسپ
 و لقب ضحاک مار دوش است و معنی آن ده هزار اسپ چه بورد در بیلوی ده هزار
 گویند چون همیشه ده هزار اسپ در اصطبل او بوده باین لقب گفته * باب بی فارسی *
 (پاجایه) پلییدی و نجاست دو سویه یعنی بول و غایط (پاداش) مکافات خواه
 زبده می و خواه آرینگی (پاربه) معلوم است که در مقابل درست باشد و معنی خرد که جمع
 آن اجزاست (پاز) چیز نازک و لطیف (پاز تازی) چیزی که در برابر کلیت
 (پاز تازیان) جزئیات (بیاس) یعنی پاسبانی نمودن و مدنی عمدتاً مازن چیزی
 (پاکش) بکسر کاف یعنی تقدیس است که باکی صفت کردن باشد (پایا) قائم

و ایستاده (پای‌جم) بمعنی ترجمه که معنی کردن زبانی بزبان دیگر باشد (پای‌خوان
 بمعنی پای‌جم که ترجمه باشد (پایست) بکسر می‌تختانی باقی و ثابت بودن (پایند)
 آنچه همیشه و دوام باشد و معدوم نگردد (پست) بفتح اول و ثانی توبه کردن و از گناه
 بازگشت کردن (پذیرا) بروزن نصیر پیش رونده و قبول کننده و بمعنی هوی که مقابله
 صورتست (پذیرای بخش) آنچه قابل تمت باشد (پرتو) بفتح اول و ثالث روشنائی
 و شعاعی را گویند که از جرمی نورانی ظاهر شود و الا بذاته وجودی ندارد (پرستان)
 جای بسیاری شعاع و روشنی و نام کتابی از االیفات حضرت ساسان مجسم شرح کتاب
 و سائیر (پرتوی) حکیم اشراقی (پر خاشخ) دیو جنگجوی باشد (پرچیده) سخن سر بسته
 و رفروایا (پر دانش) آراستن و پیراستن (پرستار) خدمتکار و پرستش کننده
 (پرستش) عبادت و طاعت (پرستشبد) بضم بای عربی ریاضت کش و مرتاض
 (پر ماس) لمس کردن که عضوی بر عضوی بودن باشد (پران) بمعنی حکم و فرمان (پر بودن)
 فرمودن (پروردگار) نامی از نامهای بزدان در تب النوع را نیز گویند (پروریز) منصوب
 و مظهر و عزیز و لقب خسرو بنیره نوشیروان (پرید هوت) بضم دال با و او و معدوله
 پریدخت و لقب روشک دختر داراب صفر که در کجاسکندر بوده (پریشک)
 مزاج شناس و طبیب و جراح (پرمودن) افسردن و بی رونق شدن (پرتولیدن) پرم^{ده}

فرسنگ

سندن و در هم آمیختن نیز آمده که در داخل اجسام باشد (پژوهش) تقصیر جستجو کردن باشد
 (پسایدن) دست بر چیزی مالیدن و لمس کردن (پس است) پس ناز و پیرو —
 (بج یابنده برونی) حواس حسی ظاهری که با صر و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه باشد
 (بج یابنده درونی) حواس حسی مشترک و خیال و اوایمه و حافظه و متصرف
 (پندار) وهم و خیال (پنده) فطره خواه از آب یا از باران و معنی لفظه و ذره نیز آمده
 (پودات) محسوس یعنی آنچه بنظر حسی در آید (پودانان) جمع پودات (پوران) خلیفه و جانشین
 (پچا) محیط بر جمیع اطراف و همه جا فرارسیده (پچم) رمز و ایما و اشاره و سخن سر ستم
 (پیرایه) رعیت و آرایش (پیره) خلیفه و ولیعهد (پی شو) مقتدی و پیرو (پیکر)
 جسته و کالبد و معنی بت نیز آمده (پوپسته) مرکب که برابر بیضا است و همیشه و دمام
 (پیه) بفتح اول و ثانی معنی تابع و پیرو و معنی عرض که مقابل جبر است * باب التماس *

(تاب) تافتن بر چیزی که نورانی و روشن بود مثل فروغ و پروا تاب و ستاره و شمع چراغ
 (تابود) تابوت مروگان (تاخ) ناف که سوراخ وسط شکم باشد (تاز) معشوق و محبوب
 (تازگان) معشوقان (تازه شو) بفتح شین حادث که برابر قدیم است (تاز)
 لطیف و نازک پاکیزه (تایسار) اسم جرم فلک بنم (تاور) عرض که مقابل جبر باشد
 (تاوران) جمع تاور که مرقوم گشت (تاوریده) عارض شده (تانبیه) بر وزن

شبیبه معنی استغراق که دفع فضلات اندرون اندازد و همین باشد و بمعنی از روی قیاس
 به نسبت مقام نوشته گردیده (نیاس) بفتح اول یا صحت کشیدن و ریخ کم خواری و
 کم خوابی بر خود بنادن (نیاسید) بضم بای سجد بر یا صحت کشنده و مجاهده کننده (تراج
 بفتح اول ترجمه لفظ آیین است که بعد و عابجه استجابت گویند (تودان) کشور تودان
 و تودانیا ز اینر گویند (تودی) آنچه منسوب به تودان باشد (تانبید) بضم با جسم کل که
 جرم فلک است نهم باشد (ثانین) جسم کل (تنبذ و تنثن) جسم کل (تن سالار) جسم کل
 (تسانی) آنچه منسوب بحیم باشد مثل حواس عشره و قوای دیگر (تسانی در یا بنده) حواس
 حسیه ظاهری و حواس حسیه باطنی (تذاب) دوا بیست روان و سیال که هر چه در آن
 اندازند که اذیت شود (تذبار) بضم اول جانوران درنده زبان کار از چرمه و پرنده
 (تذرو ستاره) یکی از کواکب سبعه سیاره (تکسار) بمعنی فشخ است در لغت که ضعف
 و فساد را می باشد و در اصطلاح تا سخته است که چیز را دو مرتبه تنزل واقع شود چنانکه روح
 انسانی بصورت حیوان در آمده و آنگاه آتش بر پیکر نبات چمن آرا گردد (تنی تاثر) هوا
 که یکی از عناصر اربعه است (توان) زور و قوت و امکان داشتن هر چیز را نیز گویند
 (توانا) قادر بر کردار (توانش) بمعنی توان که مرقوم گشت (توان کن) فاعل محمدا
 (تومار کاج) زنا کار (توم) بفتح اول مائی فلک است نهم و هر چه در جنبه بسیار بزرگ بود

فرهنگ

(تمتن) فلک نم و معنی ترکیبی آن به میان آن است (بهر) کوکب عطار و (تیر آب)
 و دایمیت که آنچه در آن افتد گداخته شود (بیل) بکسر اول نقطه باشد که انتهای خط بدو
 (تیمار) ترجمه لفظ حضرت اگر گویند تیمار پیغمبر را و حضرت پیغمبر است (تیمار)
 معنی تیمار است * باب حیم عربی * (جاوردان خود) معارف حقیقی علوم
 یعنی که برود و دور متغیر نشود و نام کتابت از تالیف شاه بهوشنگ (جاورد)
 معنی حال باشد اگر گویند چه جاورداری مراد آنکه چه حال آری و معنی خداوند جاورد مکان
 نیز هست (جاوردان) جمع جاورد (جاورد کردن) تغییر و تبدیل دادن در حالها (جاورد کردن)
 فتح کاف فارسی از عالی بجالی گشتن (جاوید) دایم و همیشه و مدت نامتناهی در مستقل
 (جداسته) بضم اول معنی مفارقت یعنی آنچه مجرّد از ماده باشد (جداشناس) ترجمه
 کلام مابیه الامتیار است یعنی خبری و صفتی که بآن چیزی آن صفت دو کس یا بیشتر از هم امتیاز
 حاصل شود (جرا زرام) حرکت اول غیر معلوم تخمان دور از عقل صوفیان یا فنّ خام است
 که ادراک توحید حقیقی تکلف و شوق نصیب ایشان نگشته قایل بحلول حضرت حق بذات و
 صفات در شان کامل شده اند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا (حمرزه) فتح اول و ضم میم
 سفر و مسافرت (جزانی) فتح اول آنچه منسوب باشد به تغییر و تبدیل (جزیدن) تغییر
 و تبدیل یافتن (جم) نام اصلی جمشید و شید سبب صباحت و دجاست لقب او است

بجای جاورد

و بعضی منزله و پاکیزه نیز آمده است (جنبش خواستی) حرکت فشری که بحریک قاسم باشد
 (جنبش باپانی) حرکت جبری که از افلاک صادر شود بسبب نفوس منطبقه ایشان این
 نفوس منطبقه در افلاک بمنزله قوای جسمانی اند در مردم (جنبش گزیده) حرکت خاصه فلکی
 (جنبش خواستی) حرکت ارادی یعنی حرکتی که بقصد و اراده باشد (جنبش منشی) حرکت
 طبیعی چون حرکت نبات و غیره که از روی شعور بود (جهان تنان) از مرکز خاک تا فلک
 الافلاک (جهره) از ساقی کتاب و سایر معلوم میشود که روبرو و مواجبه و متقابل باشد
 و جهره ساختن و روبرو متقابل بودن کسی ایکسی خیا پنجه در گفتگویی نویسی روان عادی نامزدک
 در فطره چهل و نهم از نامه حضرت ساسان اول ظاهراست و در بر بان قاطع یعنی صرحی و
 که جولایان بان ریسمان بر ما شوره بچپ و همغنی مناسب مقام نیست **اللهم**
باب جمیم فارسی (چار آمیزه) بالف حمد و ده اخلاط اربعه که خون و صفرا و
 و بلغم و سودا است (چار گوهر) عناصر اربعه (چار مادر) کنایت از عناصر اربعه
 (چرخ) بمعنی دور که برابر تسلسل است و آسمان (چرخه) دور که برادر تسلسل است
 (چشمک) مدت چشم بر هم نهادن و کشادن که بتاری طرفه العین گویند و بر بان قاطع
 معانی کثیره مرقوم که مناسب مقام نیست (چشمیده) منظور داشته و چشم در
 آورده (چکله و چکله و چکیده) قطره آب و باران (چگونگی) کیفیت و حقیقت چیزی

(چگونگی میان) کیفیت متوسطه که از استخراج عناصر اربعه حاصل آید و از مزاج گویند
 (چم) بفتح اول معنی باشد که روان سخن است چو سخن بمنزله تن و معنی بجای روان است
 (چمر) بر وزن قمر آشکارا و پیدا (چمهراس) بمعنی آیت که جمع آن آیات (چمیان
 معنویان یعنی ارباب معنی (خپار) درختی است معروف (چنده) مقدار کمیت چیزی
 (چنگر گاجم) بفتح اول ثالث و رابع و با هر دو کاف فارسی اسم برهمنی است دانشمند
 و عالم و عامل (چونی) کیفیت چگونگی (چو چیز و چه چیزش و چیزیزه بود و چیستش)
 ماهیت و حقیقت (چستان) ماهیات و حقایق شیاء * باب الحاء *
 (خانه آباد) ترجمه بیت معمور که خانه کعبه باشد (خادر) مشرق که جای طلوع کواکب است
 و آنکه از باب فرسنگها بر معنی مغرب نیز آورده اند هو است (خاوند) محدود و الهیات
 که فلک بنم باشد (خدیو) بکسر اول صاحب و خداوندگار (خدیبه) بکسر اول بمعنی
 مضاف است که در برابر مطلق باشد (خرچنگ) جانوریست معروف که عربان
 سرطان گویند و نام برج چهارم از دوازده برج فلکی (خرد) عقل و هوش (خرد نخستین
 عقل اول که فارسیان بهمن گویند (خرد همه) عقل کل (خزوه) بضم اول و ثانی خرو
 (خزنده) حشرات الارض مثل مار و مور و امثال آن (خسرو) بمعنی عادل و امام و پادشاه
 نام بنیره نو شیر و آن طغتب بر پرویز (خشم) غضب (خشنده) بمعنی خرنده که ما

و مورد مثل ذلت باشد (خواست) اراده و قصد (خواستار) محقق خواستگار
 که طالب و خواهنده باشد (خواستور) صاحب اراده و قصد (خودا بینی و خودخواسته)
 و خودخواستی و خودکامی (معنی قصد و اراده کردن) خوش خاست و خوش خویش
 شوق و اشتیاق (خوشایه) مزه و لذت و طعم و معنی از دساتیر نوشته (خوی) بروز
 موی خصلت و طبیعت و عادت در روزن می عرق باشد که از بدن برآید (خویشی)
 قرابت و پیوند و اتصال که عبرتی نسبت گویند (جهی) کلمه تحسین است یعنی آفرین
 مرجحاً * باب الدال * بکسر الدال و معادل قد و موردنی قامت (داد بود)
 اعتدال و برابری (دادوند) بفتح و او معنی معتدل که اعتدال اده شده باشد (دار)
 دارنده و نامی از جاهای باربعالی و نام پسر و ارب که در جنگ اسکنز کشته شد
 و معنی پادشاه (دارش پسته) بکسر ثالث و رابع معنی حفظ کفایت (دارش خسرو)
 محافظت قواعد مملکت (دانش اسکار بنیسی) بکسر رابع علم حضوری حضرت عزت جلالت
 شانه یعنی علم الحضرت با عیان ممکنه جمیعاً دفعه واحده محیط است و موقوف یکی از آنست
 ثلث نیست عارفی فرموده رباعی در علم خدا ماضی و مستقبل و حال آنکس گوید
 که او نداند احوال اینها همه محسوس زمان میگویند از قید خود او فزاده در ضیق حال
 (دانشسار) محل کثرت علم و دانش و نام کتابت از تالیف شاه نوچه پیشداد

* (داد و نال)

باب الدال

(واور) حکم کننده بر اسی و پادشاه عادل و کسی که انضام قضایای مردم نماید —
 (در آمد جای) ترجمه لفظ مصدر است یعنی حاجی بیرون آمدن (در ایش) تاثیر و اثر کردن
 (درخش) بضم اول و ثانی برق و فروغ و روشنی (در خورد) لایق و سزاوار (در رسته
 بضم اول و ثانی درست و تمام و مرکب تام ترکیب یعنی مرکبی که مدتی عمده پایداری کند
 (درفش) بکسر اول و فتح ثانی برق و روشنی (درود) رحمت و آفرین و نماز و دعا و
 تسبیح (دروند) بضم اول و فتح و او بدکار و بد کردار (در یافت) فهم و ادراک
 (دستان) پدر رستم مشهور و مکر و حیل (دستانان) فریب دهنده و مکر
 کننده (دستان زنی) فریب دادن (دستور) وزیر و آنکه در مسئولیت
 مهمات بر او اعتماد کنند (دشسته) بکسر اول و ثانی یعنی محسوس است یعنی آنچه
 بحواس معلوم گردد (دشته) جمع دشته (دشیمیر) ضد دشمن (دل خواسته)
 معشوق و محبوب (دشور) بکسر اول و ثانی و فتح و او خداوند بخشش که بتاریخی وجود
 گویند (دما) بکسر اول مزاج و طبیعت و نهاد و سرشت (دمان) بروزن و معنی
 زمان است و زمان مقداری از حرکت فلک است (دمانکش) مدت و اندازه
 زمان (دوپیکر) نام برج سیوم فلکی که عبرتی جزا بیند (دوده) دودمان و خانواده
 (دول) بروزن غول نام برج یازدهم از بروج فلکی که بتاریخی دلو گویند (دوله)

در بر بان قاطع بفتح و ال لام بر قوم که بمعنی دایره است و بر عم این ناقص شاید بضم و ال
 بمعنی دایره باشد (ده آگت) بالف محدودده نام ضحاک است و ضحاک مغرب ده
 آگت و آگت بکاف تازی معنی عیب و عار است (ده مؤبد) بفتح و ال و ضم میم و کسر
 بامی بجد کسی را گویند که تولیت و خدمت تشکده کند و در راه خدا از غیا حیر گرفته
 باد باب استحقاق رساند (دهناد) بفتح اول نظام و نسق در کارها (دیو) اعوان و
 انصار شیطان و کسانی که از طریق انسانیت دور و طبیعت ایشان بشرو و در فجور مفلط
 بود (دیوبند) لقب شاه ظمورس است چون معتدین اخلاق رذیه را بدیو تعبیر
 مینموده اند و مشهور است بقوت ریاضت جمیع اخلاق رذیه را مقهور و مغلوب ساخته
 بود باین لقب لقب گردیده (دیسیم) بفتح اول تاج * باب رومی مصلحه *
 (رادگان) با کاف فارسی و نهمندان و فرزندان و در باب سخاوت و اصحاب عطا
 و این جمع بخلاف قیاس است چه جمع را در او است (راست بالا) درخت سرو
 (راست بود) موجود حقیقی که بزدان پاکت باشد (راست پوش) پوشنده آنچه را است
 باشد و تازی کافر گویند (راستیور) بر وزن رستی خضاب رستی و درشتی (رجال
 بفتح اول مگس کثیر و غلبوت (رخش) بضم اول روشنی و شعاع و یکی از ماههای آفتاب
 (رخشش) بضم اول و کسر شین بمعنی رخش که روشنی در پرتو باشد (رز باد راو)

نفتح اول مخرج (رزوان) نفتح اول نام جرم فلک زهره (رسان) به معنی رسیده
 و اصل شده و افاده معنی فاعل نیز میکند که رسنده باشد (وسایلی) و اصلیت
 در رسیدگی (رستنی) بضم اول مطلق نبات و آنچه از زمین برودید (رسته) برودید
 رسته مرادف آنرا است که خلاص شده و بجات یافته باشد (رسمو) نفتح اول ضم
 مهم کس عمل که بازی نخل خوانند (رشت) بر وزن دشت گچ باشد و آن خیریت
 که معماران و بنایان در بنای عمارت سنگ خشت را بدان ستوار و محکم سازند
 (ریشنده دام هشیان) نفتح اول و وال ریشنده و بامی هشیان و کسر هر دو شین
 بمعنی نجاست و سوبه که بول و غایط باشد بمعنی از جاشیده و سابت نوشته ریشنده
 بمعنی نجاست و دام بمعنی دو و هشین بمعنی جبه و طرف (ریش) نفتح اول و کسر مهم بید
 که از بدل کردن باشد (روامید) نفتح اول و ضم بامی بجه نفس کل که روان فلک
 نهم باشد (روان) نفس ناطقه (روانند) بر وزن و معنی روانند که نفس کل باشد
 (روانسالار) نفس کل (روانستان) جای بسیاری روان یعنی افلاک
 (روان گرد) بکسر کاف فارسی شهر روان که افلاک باشند و عالم ملکوت (روان
 یابنده) نفس ناطقه (روایی) مجازی که برابر حقیقی است (روستار) بکسر تاء
 اهل هر گونه حرفت و صناعت و کشت و زراعت و روستار را به بلوی بگویند

بضم اول و تاملی قرشت یعنی نیک کوشش کننده گویند و جمع آن بوختشان است
 و در این از منته برعم فها می در شیشه معنی بوختشان از باب هرگونه حرفت و صفاست
 بدون کشاورز و مزارعین (روشن است) بکسر ثالث حرکت مستقیمه گویند
 (روشناس) مشهور و معروف (روکار) بمعنی تشبیه و تشبیه است که دزد
 و مجرم را با انواع حیوانات اطراف شهر و بازار بگردانند بمعنی از وسایط مأخوذ (روکش)
 بفتح اول و بر را گویند که زمان و همیشه و جاوید باشد (رون) بر وزن فون سلب
 و باعث (رهبر) دلیل و برهان در مهنا (رهبر خردی) دلیل و برهان عقلی
 (رهبری) آنچه منسوب بدلیل و برهان باشد و مراد از حکمای مشایخه * باب
 زامی محمه * (زایب) صفت و تعریف (زایده) موصوف یعنی صفت
 کرده شده (زبان سراسش) بکسر فون زبان قال که سخن گفتن و تکلم کردن باشد
 (زبان ناسراسش) زبان حال و معنی بان حال از باب حال دانسته از اصحاب قال
 (زبان ناسرایب) زبان حال که مرقوم شد (زدودن) پاک ساختن و ستریدن
 مثل رنگ از کار و دشمنی و عجزه و آینه دل از که درت تعلقات و تویوه (زشت
 بفتح اول و ضم ثالث نام پیغمبر که در عهد شتاب مبعوث گشت و کتاب زند و پازند
 از آن حضرت است (زروان) بفتح اول معنی زمان است (زرمود) گسنگین

باب زایب

(زنج) بروزن پنجم یعنی تسلسل که برادر دوار است و اجمالاً معنی تسلسل آنکه عددی و بعه
وجود داشته باشد که غیر ناقصی بود و این مجال است (زنجیر) به معنی زنج که تسلسل باشد
(زندان خش) کنایت از دنیا است (زندان بار) حیوانات بی آزار چون گاو و گوسفند
و امثال آن (زندش) سلام و درود و آفرین (زود انداز) مراد ف لفظ به پیوسته یعنی
آنچه ادراک آن موقوف ب فکر و اندیشه نباشد (زهره) بروزن بهره پوستی باشد پر از
آب که بجز آدمی و سایر حیوانات چسبیده است و عبرتی مراره گویند (زهریاب) نفع
اول نام فرشته که رتب النوع عنصر خاکست (زنی) بکسر اول سوی و جهت طرف (زینود)
گس و انگین (زیرک آینه) حکیم حقیقی مراد از حضرت یزدان (زیرکاه) کرسی که
مردم بر آن نشینند * باب نهمی فارسی * (زرف) یعنی عمیق است خواه
دریا باشد خواه چاه یا رودخانه و کنایت از فکر کردن بدقت و بار بار یک مینویست
که بازی عمیق گویند (زرفا) عمیق و عمیق بودن * باب سیم * (سار) شبه
و نظیر و مثل و مانند (ساک) به معنی ریح است و ریح در لغت یعنی ثبوت باشد و باطل
اهل تساهل است که روح انسانی بسته مرتبه تنزل نماید یعنی از صورت
انسانی بصورت حیوانی و از صورت حیوانی بصورت بنائی و از صورت بنائی بصورت
جمادی نزول کند یعنی از کسایه و سایر مرقوم گردید و در برهان قاطع مسطور است که

برین

برین

حقیقت

ساک بمعنی فشخ است و فشخ در لغت بمعنی جمل و ضعف و فساد رای باشد و با اصطلاح
 اهل تاسخ آنست که روح بد و مرتبه فرود آمده از صورت انسانی بصورت حیوانی و از
 صورت حیوانی بصورت نباتی درآید و الا اول صبح (سام از بام) نام جرم فلک اطلاق
 (سبک خدیبه) بضم اول ثانی و کسر ثالث بمعنی خفیف مضاف و آن عنصر باد باشد
 باید دانست که عنصر چهارم است یکی سبک موکده گرم و خشک که آتش باشد و دوم سبک
 خدیبه گرم و تر که باد است یوم گران خدیبه سرد و تر که آب است چهارم گران موکده سرد
 و خشک که خاک است آنس اسبک موکده در فارسی و خفیف مطلق تباری و باد را
 سبک خدیبه در فارسی و خفیف مضاف تباری و ابراکران خدیبه در فارسی و ثقیل مضاف تبار
 ثقیل مطلق تباری گویند (سبک موکده) خفیف مطلق که آتش باشد و موکده بر وزن
 موصده است (سپرز) بضم اول و ثانی عضویت که تباری طحال گویند
 (پهرا شجستان) مراد از فلک فرات (پهرا برین) آسمان نهم (پهرا ان هکما
 اطلاق کلبه و آن بقول شجره است یکی آسمان نهم دوم منطقه البروج و هفت اربعه
 سیاره (پهرا بند) بر وزن سینه مند بمعنی طلسم و جادو و اعمالیکه در نظر با عجب و غر
 نماید (ستاره شمر) بضم (تبارش) ستودن و عبادت (سایش ستان)
 مساجد و معابد (ستر سنا) بفتح اول و ثانی حس که جمع آن جواس است (ستر سایی)

و خاک را ابراکران موکده در فارسی

حسی یعنی آنچه بحس معلوم گردد (سرتک) بر وزن بزرگ مردم قوی و توانمند و درشت
 (سرتکش) بضم اول و ثانی و کسر کاف بمعنی جلال است بدانکه صفات عالیات حضرت
 بر دان و الابر و نوعت یکی صفت جمال و دوم صفت جلال آنچه در وی لطف
 و رفیع باشد از صفت جمال گویند و هر چه در وی قهر و جبر باشد از صفت جلال
 سرایند (سرتکش) بر وزن زرتکش در برهان قاطع مرقوم که حصه و نصیب و قسمت
 و قسمت است اما از سیاق دساتیر اینجا که بار تعالی در فقره یکصد و بیست و دو
 بحضرت مه آباد خطاب میفرماید که تو سر بخش مردمانی معلوم میشود که تو آغاز و ابتدا
 نوع انسانی یازیده و خلاصه مردمانی و سر باید یکسر آخربوده باشد و الله اعلم —
 (سرخ ارج) لعل که نوعیت از جوهر (سرد اسپ) بفتح اول اهل فکر و نظر گویند
 یعنی کسیکه بفکر و اندیشه حقیقت بسیار ادرا یافت نماید (سروزرام) بضم اول
 و ثانی نخت نویست که بیگام سلوک بر دل سالک تا به (سروش) بفتح اول
 فرشته پیغام آورد ملک وحی که بتاریخ جبرئیل و حکمای تاریخی عقل فعال و فرزندان
 فارس خرد کارگر گویند و مطلق ملایکه و فرشتگان را نیز سروش خوانند و آنکه از باب
 فرنگها بضم اول نوشته اند غلط است (سروشید) بضم با سالار فرشتگان که عقل اول
 باشد (سروش سالار) عقل اول (سروشستان) افلاک و آسمانها (سروش سرتک)

فرشته بزرگ که عقل اول باشد (سروشی پایه) علی مرتبه (سروشی کردار) کسیکه اعمال
 و افعالش نیک باشد نام کتابت از یالیفات شاه کجیرو (سفرنگ) بر وزن
 خرچنگ بمعنی ترح و تفسیر بود که بر کلام خالق یا مخلوق نویسند (سمراد) وهم و خیال
 (سمرادی) آنچه منسوب بوبهم و خیال باشد و نیز نام فرقه که عقیده ایشان است
 که عالم بغیر از بهم چیز دیگر نیست و بعضی از ایشان غلو کرده گویند حضرت وجود حقیقی
 نیز حقیقی ندارد و آنهم و همست ^{ثله} تعالی عن ذلک (سمرود) بر وزن مزدکی از
 مراتب ^{ثله} خداشناسی است که از موثر پی با بر بردن و از علت معلول ^{ثله} اشنا
 باشد و با اصطلاح صوفیه تازیانه نام این مرتبه جمع باشد باید دانست که نزد صوفیه
 صفیه درجات مردم در معرفت حقیقی بر سه کونه است یکی آنکه گروهی از مقلدین
 خالق را در مخلوق پوشیده خالق را نه بینند و آنحضرت را در مخلوق جدا دانند
 و این مرتبه را که اولی مراتب ایزدشناسی است ویژه در زمان فارس یعنی صوفیه
 فارس فرزند شامی و نشیب سار و بازی فرق خوانند و صاحب فرق را ^{ثله} العقل
 نیز گویند دوم آنکه برخی از موعودین در جمیع اعیان و هستی پذیرندگان وجود و وحدت
 صرف نگرند و بسیار موجودات الهیات نمایند و این پایه را که اوسط درجه معرفت
 است همسردان فارس سمرود و گرد و نذکبهر کاف فارسی و عمران جمع و صفا ^{ثله}